



از میانشان می‌رود و دیگران می‌گویند که «خدا رحمت کند پدرتان را، خانه برایمان ساخت، کارمان راه انداخت»، این کارهای خیر انگار در بچه‌ها هم ریشه می‌دواند و حالا آن‌ها هم از اعضای خیریه و صندوق کوثر خیابان هفده شهریور هستند که مدام گوشی تلفنشان زنگ می‌خورد و گرفتاری، چشم امید به مهر بانی‌شان دوخته است.

■ راهی برای تبلیغ

صحبت از معنا که می‌شود، نیازی به حرف نیست، همین که به سراغ تابلوها و ترکیب رنگ‌های روی، خودش به‌تومی گوید که قرار است راوی چه حکایتی باشد. اولین تابلویی که حاجی به سراغش رفت، لوحی از قرآن بود که ۱۴ ستاره بر روی سرش دارد و حکایت دل‌بستگی‌اش به چهارده معصوم و کتاب خداست؛ طرح ساده‌ای که برای جلسه قرآنشان می‌کشد و به آن می‌گویند «تابلوی مکتب قرآن»، تابلویی که پسرهای کنارش می‌ایستند تا عکاس، اولین عکس یادگاری تابلوهای حاجی را ثبت کند.

خیلی از مفاهیم حول محور غدیر و امام علی (ع) هستند. تابلویی، نقش ماندگار نماز ظهر عاشورا را به تصویر کشیده. جای دیگر امواج رود نیل، نجات‌بخش موسی (ع) می‌شود و در صحرایی دیگر ابراهیم (ع) پسرش را قربانی می‌کند. روایت‌هایی که به‌نقش درآمده‌اند تا با زبان تصویر، گویای واگویی‌های ذهن پرده‌غده حاج آقا تفتی باشند. گاهی هم به‌سراغ آیات و روایات می‌رود تا در قالب تصویر در دل مخاطب نفوذ پیدا کند. پسرش می‌گوید: «به مادرش رفته بود. خیلی معتقد بود. علاقه‌مند به جلسات مذهبی و قرآن بود. کسی که بیان داشت، سخنرانی می‌کرد و منبر می‌رفت. پدرم این راه را برای تبلیغ دین انتخاب کرد.»

پسر می‌داند که پدر، خودش را وقف این کار کرد و تا زمانی که روی پایودمی توانست، آن را ادامه داد. تاروی که اجل دیگر مهلتش نداد. همین است که حالا ده تابلوی نیمه‌تمام دارد که راوی داستان‌های نگفته پدر است؛ داستان حرف‌های ناتمام. تابلوهایی که همچنان انتظار می‌کشند تا عاشقی دیگر پیدا شود و تماشاشان کند....

دیده‌اند که به دنبال بساط نقاشی‌اش است. بارها وقتی سراغش را از پسرهای گرفته‌اند، شنیده‌اند که دارن نقاشی تازه‌ای می‌کشد.

■ نمایشگاه

چند جایی نمایشگاه شرکت می‌کند. نمایشگاهی در باغ نادری برگزار می‌شود. با تعدادی از تابلوها شرکت می‌کند و اول می‌شود و هدیه می‌گیرد. نفس حاجی به تابلوهاش بند است. وقتی شاگردش آن‌ها را روی هم می‌گذارد و از طبقه سوم پایین می‌آورد، برزخ می‌شود و صدایش بلند می‌شود که این تابلوها احترام دارد، ارزش دارد. نباید آن‌ها را این‌طور پایین بیاوری. شاگردش را مجبور می‌کند که تابلوها را برگرداند و آن‌ها را دوبتایی پشت به پشت پایین بیاورد تا دیگر کسی با آن‌ها نامهربان نباشد. وقتی پدر می‌رود و میراث ماندگار برایشان می‌گذارد، بچه‌های می‌کنند به وصیت او عمل کنند. هادی، پسر کوچکش، یک سالی نمایشگاه نقاشی‌های پدر را در کارگاه پدر برگزار می‌کند ولی این حرکت هم نمی‌تواند ادامه دار باشد. سال‌هاست که دیگر تابلوها را به نمایشگاه موقت نمی‌فرستند. آن‌ها را روی هم چیده‌اند و نگران هستند. از کاری که برای نازنینان پدر کرده‌اند، راضی نیستند. خودشان هم خوب می‌دانند که ارزش تابلوها بیش از این‌هاست اما هنوز به نتیجه نرسیده‌اند که گنجینه با ارزش پدر را چطور حفظ کنند.

■ پیرو پدر

وقتی کسی نیازی دارد، بچه‌اش مریض است، پول دوا و دکتر می‌خواهد، سراغ مغازه حاجی را می‌گیرد. میان آهن آلات سرد تراکتور، قلب مهر بانی کاسبی می‌کند. روحش لطیف و دلش آن قدر نرم است که دست‌رد به سینه هیچ کسی نمی‌زند. مردم دار است و خیلی‌ها مغازه حاجی را در محله هفده شهریور به دست خیر اومی‌شناسند. بچه‌های بیند که پدر دست‌دهنده‌ای دارد. هر کسی از او کمک بخواهد، ردش نمی‌کند. می‌دانند که خیلی از آشنایان و اطرافیان وقتی که گره در کارشان می‌افتد، به‌سراغ پدرشان می‌آیند اما شاید نمی‌دانند که پدر ساکت و آرامشان چقدر دستگیری کرده است. وقتی پدر

وقت می‌گذارد. شبیه فرزندی که هر کدام متولد می‌شوند، شوقی عجیب در دل او بیدار می‌کنند. اوبه جای اینکه خسته‌شود، تلاشش بیشتر می‌شود. ساعت‌ها، روزها وسال‌ها وقت می‌گذارد تا هر کدامشان پابگیرند، طراحی شوند و به دست هنرمند نقاش و خطاط سپرده شوند. هزینه زیادی پای تابلوهاش می‌گذارد. به کسانی که برای تابلوهاش کاری می‌کنند، خوب پول می‌دهد. شب‌ها و روزهاش پراست از ایده و طرح و نقاشی. تابلوهاش یکی دو تا هم نیست. در او شور و شیدایی در هم آمیخته تا نگذارد آرام بنشیند. درونش متلاطم است و هر تابلویی را که تمام می‌کند، به‌سراغ بعدی می‌رود. حاجی کم حرف است و تنها چیزی که او را سر ذوق می‌آورد تا چند کلمه صحبت کند، نقاشی است. نقاشی برایش شاید راهی است که خود را با کمک آن در درگاه خدا مقرب‌تر کند. نجوای میان او و کاغذها و نقاشی‌ها همچون روضه‌ای است که جوش و خروش درونی‌اش را کمی آرام‌تر می‌کند.

■ کاسب هفده شهریور

زمانی بساط می‌کند و لوازم‌پدکی و دست‌دوم می‌فروشد. زحمت کش است و می‌تواند برای خودش مغازه‌ای در هفده شهریور دست‌وپا کند. اهالی محله هفده شهریور او را به فروش لوازم‌پدکی ماشین آلات کشاورزی می‌شناسند. سال ۳۸ زمینش را می‌خرد و ساختمانش را می‌سازد. هنوز از پاساژها و بازارهای مختلف خبری نیست که آدم میان شلوغی‌شان گم بشود. زمین‌های کشاورزی دور تادور مشهد را گرفته‌اند و کاروکاسبی حاجی حسابی رونق دارد؛ مغازه‌ای که هنوز پای جاست و حالا در آستانه شصت‌سالگی قرار دارد و پسرهای حاجی تفتی اداره‌اش می‌کنند. آن‌ها همان کار پدر را ادامه داده‌اند. تا وقتی که نقاشی جای تمام علاقه‌های دیگر حاجی را بگیرد، مغازه را خودش می‌گرداند و وقتی پسرش از سربازی برمی‌گردد، کار را به پسرانش می‌سپارد تا خودش، عشق دیرینه‌اش را میان بوم‌ها و رنگ‌ها جستجو کند. کاسبان محل، همه از علاقه حاجی به نقاشی قهوه‌خانه‌ای خبر دارند. بارها تابلوهایی را دیده‌اند که حاجی روی دیوار آویخته است. بارها او را کیسه به دست

■ زندگی میان رنگ‌ها

حاجی طبق قاعده زندگی می‌کند. روی همه کارهایش دقیق و حساس است. شب، زود می‌خوابد و سحر بیدار است. دور حیاط خانه‌اش راه می‌رود و آرام، ذکر سبح قدوس می‌خواند. بعد نماز شب، نوبت نماز صبح و قرآن و یک صبحانه مفصل است. صبح‌باز کیسه برنجی زیپداری را که وسایلش را توی آن می‌گذارد، برمی‌دارد و راه می‌افتد. هیچ‌کس نمی‌داند کجای رودولی می‌داند یا رفته‌پیش خطاط یا نقاش یا روحانی‌ای که برای نقاشی‌ها از او کمک می‌گیرد. وقتی می‌خواهد مفاهیم قرآنی را به تصویر بکشد، با روحانی مشورت می‌کند. دخترش خطاطی می‌کند و گاه‌گاهی کارهای آقا جانش را انجام می‌دهد. حاجی به دخترش هم زمان می‌دهد. اگر معطل نشود، کارش را از اومی‌گیرد و راه می‌افتد دنبال خطاط دیگری. از دختر دیگرش برای ساده کردن معانی و مفاهیم قرآنی کمک می‌گیرد تا هم معنی را برساند و هم همه‌فهم باشد. می‌خواهد مردم عادی کوچه و بازار هم وقتی می‌بینند، بفهمند. دلش می‌خواهد تصاویر و مطالب، خودشان، گویای داستان‌شان باشند ولی وقتی کاری را از دخترهایش تحویل می‌گیرد، مشتتش را گره می‌کند و چیزی کف دست آن‌ها می‌گذارد. می‌گوید: «تو از وقت شوهر و بچه‌ات برای من گذاشته‌ای، شاید آن‌ها راضی نباشند»، او پول کار بچه‌ها را می‌دهد که هیچ حقی را ناحق نکرده باشد.

■ کاری که دیگران نمی‌کنند

همه اهالی خانه با کارش مخالفند. آن‌ها از اینکه او وقتش را پای نقاشی می‌گذارد، راضی نیستند و به او اعتراض می‌کنند. از مادر و برادرش گرفته تا زن و بچه‌هایش. هیچ حمایتی از او نمی‌شود ولی باز ادامه می‌دهد. انگار رسالتی بر دوش او گذارده‌اند که کس دیگری نمی‌تواند انجامش بدهد. خودش بارها به پسرش گفته است: «من کاری می‌کنم که دیگران نمی‌کنند». وقتی به اومی‌گویند اگر وقت آزاد است، کار دیگری را انجام بده، می‌گوید: «کارهای دیگران دیگران می‌کنند».

■ عاشقانه‌های پدر

پدر عاشقانه و مشفقانه برای تابلوهاش

و طرح را عوض نکند. نه اینکه یک دفعه همه چیز را کن فیکون بکند؛ مثلاً جایی نگاه سرداری را نمی‌پسندید یا شاید کمتر از این. وقتی حاجی حرفی می‌زد، باید روی نقاشی اجرا می‌شد. می‌گفت نکند به حاجی وحی شده که این قدر طرح‌هایش را با ظرافت توصیف می‌کند. انگار طرح‌های توی خیالش، جایی نزدیک به واقعیت نقش بسته بودند. جوری طرح می‌داد انگار که تصویر کامل شده، روبه‌رویش نشسته است و حالا می‌خواهد از روی آن یک کپی بکشد که با اصل آن موزنند. استادی که وقتی حرف از فروش تابلوهای حاجی بعد از مرگش می‌شود، می‌گوید: «کسی ارزش این‌ها را نمی‌داند. اگر خواستید آن‌ها را بفروشید، به من بگویید. من می‌دانم که هر تابلو چقدر می‌ارزد». اما نه ورئه، خیال فروش دارند و نه عمر استاد نقاش به قیمت گذاری تابلوهای حاجی قدمی دهد. او هم چند سال بعد از حاجی، شصت‌سالگی را ناتمام می‌گذارد و می‌میرد.

■ همیشه مشغول کار

ساعت نزدیک یک نیمه شب است. رفت و آمدهای خیابان کم شده. چراغ خانه‌ها یکی یکی خاموش می‌شود اما چراغ روبه خیابان طبقه سوم همچنان روشن است. اهالی می‌دانند که اینجا خانه حاجی تفتی است. می‌دانند که باز حاجی دارد به طرح تازه‌ای فکر می‌کند و تا وقتی کارش تمام نشود، معلوم نمی‌شود چه طرحی در ذهن دارد. دور تادور کارگاهش، قفسه‌های بزرگ فلزی طبقه‌ها با فاصله‌های کم جای گرفته‌اند. هر طبقه پر است از پوست‌های جورواجور و کتاب‌های مختلف. مقوا و کاغذ و چسب و ورق‌های پاره‌پاره. برای کشیدن طرح‌ها از نقاشی کتاب‌ها و اشکال پوست‌ها کمک می‌گیرند. آن قدر توی کتاب‌ها و پوست‌ها می‌گردند تا طرحی را که به دلش می‌نشیند، پیدا و آن را از میانه کتاب جدا کنند و روی مقوا بچسباند. طرح‌های حاجی گاهی این گونه شکل می‌گرفتند. دنیای حاجی پر بود از کتاب‌هایی که تصاویرش را درآورده بودند؛ پوست‌هایی که قسمتی از نقش‌شان به کمک طرح‌های او رفته بودند و فکرهایی که وقتی به ذهنش می‌رسید، تاروی بوم اجرا نمی‌شد، دست از سر او بر نمی‌داشت.